



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و ششم





خلاصه غزل ۱۹۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

*برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را:

[مولانا به نمایندگی از جانب هر انسانی می گوید: خداوندا، این عمل ما را که جست و جوی تو و درحقیقت جست و جوی خود ماست، قبول کن. هرچند که ما به غلط خودمان را به صورت من ذهنی جست و جو می کنیم.

بنده و مُریدِ عشقیم:

ما بنده تو هستیم، مطابق «قضا و کُنْ فکان» و آن چیزی که با فضاگشایی، خرد زندگی به ما می گوید فکر و عمل می کنیم. ما مرید عشق هستیم و از یکی شدن و اتحادی که بین ما انسان ها با خود زندگی به وجود می آید، پیروی می کنیم.

برگیر موی ما را:

حال که ما خودمان را به غلط جست و جو می کنیم، موی ما را بگیر و به سمت خودت بکش، یعنی ما می دانیم که تنبیه خواهیم شد. [یکی دیگر از معانی این قسمت از بیت می تواند این باشد که طبق راه و رسم قدیم، اشاره به تراشیدن موی سر دارد که نماد کوتاه کردن همانیدگی است. یعنی ما به زندگی می گوییم من اجازه می دهم که تو مرکز مرا از همانیدگی ها خالی کنی. ولی معنی مفیدتر دیگر این است که من ذهنی مانند مویی است که جلوی چشم عدم ما را



گرفته‌است و مانند یک تار مو بی‌ارزش و بی‌اهمیت است. یعنی ما به اندازه یک مو با خداوند فاصله داریم، مانع بین ما و زندگی این یک تار موست که آن را باید خود خداوند بردارد.]

نکته ۱:

مطلب مهمی که در این بیت دیده می‌شود این است که ما باید زندگی و اصلمان را جست‌وجو کنیم. در واقع به «آلست» اشاره می‌کند. ما فطرتاً از جنس خداوند هستیم، خداوند هم ذاتاً عاشق خودش در ماست و ما هم به‌عنوان امتداد او عاشق خودمان هستیم.

نکته ۲:

بنابراین شاید ما متوجه نباشیم که لحظه‌به‌لحظه به‌جای خود اصلی‌مان به غلط در حال جست‌وجوی چیز دیگری به‌نام من ذهنی هستیم.

نکته ۳:

مولانا در مصرع اول جست‌وجو را جمع می‌بندد و می‌گوید: «جست‌وجوی ما» نمی‌گوید: «جست‌وجوی من». این گونه به ما یادآوری می‌کند که همه ما از یک جنس، از جنس آلست و از جنس زندگی هستیم، اما همه ما در این جهان چیز جدیدی به‌نام من ذهنی درست کرده‌ایم که بین ما مشابه است. فقط اقلام به‌کار رفته برای به‌وجود آوردن من‌های ذهنی مختلف هستند. درست مانند ساختمان‌های مختلفی که با مصالح متفاوت ساخته می‌شوند. دو من ذهنی از نظر ساختار یکی هستند، براساس جدایی و همانندگی تشکیل می‌شوند، اما محتوای فکری آن‌ها متفاوت است.



نکته ۴:

همان طور که می بینید دو جور جست و جو حاصل شد. یکی این که ما با همانیده شدن، درست کردن من ذهنی و تغییر فکرها، دنبال یک من ذهنی بزرگ تر بگردیم برای ارائه به خودمان و دیگران. جست و جوی دیگر این است که فضا را باز کنیم، مرکزمان عدم شود و با آن مرکز عدم، اصل خود و زندگی را جست و جو کنیم که جست و جوی درست همین است.

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۵

«كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعَا بِالنَّاصِيَةِ.»

«حقا، که اگر باز نایستد موی پیش سرش را می گیریم و می کشیم.»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۷

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسِكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا.»

«خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که گفته بود: اگر خدا بخواهد، ایمن، گروهی سر تراشیده و گروهی موی کوتاه کرده، بی هیچ بیمی به مسجد الحرام داخل می شوید. او چیزها می دانست که شما نمی دانستید. و جز آن در همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله

تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

*ساغر: جام، پیاله شراب



بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله:

ای خداوند، بدون این که نیازی به ساغر و پیاله باشد به ما از آن شراب زندگی بده. یعنی بدون سبب‌سازی و ابزارهای ذهنی، آن می سرخ‌رنگ مثل لاله را بده که از جنس الست و زندگی ست، و نشان و داغ عشق دارد.

تا گل سجد آرد سیمای روی ما را:

تا گل سرخ لطیف و زیبا و خوش‌بو به ارتعاش روی ما که ارتعاش حضور، عشق و زنده شدن ماست، سجده کند و ما را ستایش کند. [یعنی گل سرخ که در این جا نماد زیباترین چیز این جهان است نمی‌تواند ما را جذب کند و به مرکزمان بیاید، بلکه ما باید بنده و مُرید عشق باشیم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را

رَشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را

*مخمور: مست، خمارآلوده

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را:

چشم عدم ما را مست و مخمور خودت کن و هر لحظه و هر ساعت چشمان اصلی ما را باز کن.

رَشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را:

چشم ما باید مست تو باشد، این مکانی که ما در آن زندگی می‌کنیم هم باید مورد حسادت بهشت قرار گیرد. یعنی سبک زندگی و محیط زندگی‌ای که انسان در روی کره زمین برای خودش درست کرده، از زیبایی و آبادانی باید مورد حسادت و حیرت بهشت موعود باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما کان زَرّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟

از ما رَسَد سعادت، یار و عَدوی ما را

«زر و سیم» در این جا منظور هر برکتی ست که از فضای گشوده شده می آید.

ما کان زَرّ و سیمیم:

ما معدن و مخزن هر چیزی هستیم که از طرف زندگی می آید. بسته های انرژی، برکت، فرّ ایزدی، صنّع، خرد، شادی، هدایت، قدرت و هر چیزی که زندگی در ما به وجود می آورد. اما این معدن به علت فکرهای همانیده پشت سرهم، از چشم ما پوشیده شده است.

دشمن کجاست زر را؟:

زر دشمن ندارد یعنی هیچ انسانی طلا را حیف و میل نمی کند و دور نمی اندازد. عشق و عقلی هم که از فضای گشوده شده می آید و به ما کمک می کند، دشمن ندارد. بلکه مرکز همه چیز خریدار این هشیاری و این ارتعاش است.

از ما رَسَد سعادت، یار و عَدوی ما را:

با دسترسی به معدن عشق و وحدت درونمان از سوی ما به دوست و دشمن نیکبختی می رسد، زیرا دوست و دشمن با دید عدم، هر دو از جنس زندگی ست. در حالت فضاگشایی و حضور آن ارتعاشی که از ما صادر می شود، به درد دوست و دشمن ما می خورد.



حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ.»

«مردم همچون معادن زر و سیم‌اند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

شمعِ طراز گشتیم، گردنِ دراز گشتیم

فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را

* طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند. شمعِ طراز: کنایه از خوب‌رو.

* گردنِ دراز: کنایه از سرافراز و افتخارکننده

* فحل: نر، در این جا: نیرومند

«شمعِ طراز» در این جا منظور انسانی است که به حضور زنده است و مثل شمع نور می‌اندازد.

شمعِ طراز گشتیم، گردنِ دراز گشتیم:

ما همچون «شمعِ طراز» روی زیبای حضور و نور آن را پیدا کردیم و آفتاب زندگی از درونمان طلوع می‌کند، سرافراز گشتیم و موفق شدیم دنیا را با عقل مولانا روشن کنیم.

فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را:

ای خداوند، هشیاری ما را پرورش دادی و بزرگ کردی و گلویمان را با می ایزدی خودت فراخ و نیرومند گرداندی. یعنی ما توانایی می‌گرفتن از تو را پیدا کردیم، فهمیده‌ایم که ما می‌توانیم فضا را باز کنیم و این من‌ذهنی نیستیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت

اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت:

ای آبِ زندگانی، سیل قضا و کن فکانِ تو دست ما را از همهٔ همانیدگی‌ها رها کرد و ما را با خود برد.

اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را:

این من ذهنی ما حالات باشد، این کوزهٔ ذهن را بشکن، آن را خالی کن و بگذار تمام آبِ گل‌آلود آن بیرون بریزد و از بین برود؛ زیرا هشیاری جسمی که در این کوزه است، سبب خرابکاری در زندگی شخصی و هر فکر و عمل من شده، هم به خودم ضرر رساندم و هم به دیگران.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو

هم‌خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را

*واجو: بازجوی، پیرس.

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو:

اگر خویِ ما را به‌عنوان انسان نمی‌دانی، به این علت که به خویِ من ذهنی عادت داری، در این صورت از لطفِ باده پیرس.



هم‌خوی خویش کرده‌ست، آن باده خوی ما را:

آن شراب زندگی که خوی مست‌کنندگی دارد، ما را هم مانند خودش ذاتاً مست‌کننده کرده‌است. اول خودمان را مست می‌کنیم و سپس به هر کسی که می‌رسیم، از آن شراب شادی و خرد زندگی به صورت ارتعاش می‌دهیم. به تدریج که همانیدگی‌ها و دردهای ما شسته می‌شود و می‌رود، ما هم‌خوی خداوند و زندگی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم

زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را

* کدو را وارونه نهادن: پیمانه را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز در آن چیزی جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم:

اگر تمام دریای شراب خودت را هم درون ما بریزی، ما سیر و پُر نمی‌شویم.

زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را:

زیرا سر کدوی ما رو به پایین است هرچه در آن بریزی روی زمین می‌ریزد. به زمینیان، به انسان‌ها و به موجودات دیگر. یعنی همه جهان ارتعاش ما را می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه‌شوی ما را

* به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور.



*کاسه شوی: ظرف شوی، مجازاً دارای شغل حقیر، مجازاً شوینده ظرف ذهن

مهمان دیگر آمد، دیگری دگر به کف کن:

یک مهمان دیگر رسید، دیگ را برای غذا پختن و پذیرایی از آن مهمان آماده کن. یعنی کسی که مثل مولانا به زندگی ارتعاش می‌کند، مرتب برای او مهمان می‌رسد. مهمان تمام این کائنات، انسان‌ها، حیوانات، جمادات، نباتات یا فرشتگان هستند. دیگ و غذایی هم که برای آن مهمان مهیا می‌کند از جنس لطف و رحمت است، مثلاً می‌تواند یک غزل و یا یک پیغام بیدارکننده دیگر از فضای یکتایی باشد.

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شوی ما را:

این می و شرابی که ما اکنون از زندگی می‌گیریم کافی نیست، به درد شستن و خالی کردن ذهن خودمان هم نمی‌خورد. چه برسد که بخواهیم به مهمانان و همه جهانیان هم بدهیم؛ بنابراین نیاز به شراب ایزدی بیشتری داریم. نیاز به گرفتن پیغام‌های معنوی بیشتری از بزرگان برای پخش در جهان وجود دارد. [کاسه شو درست است که به معنی کسی ست که ظرف می‌شوید و مقام حقیری دارد، ولی در این جا می‌تواند مثبت باشد؛ کسی که مثل ما کاسه ذهنش را از همانیدگی‌ها می‌شوید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

نک جوق جوق مستان، درمی‌رسند بستان

مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟

*جوق جوق: دسته دسته

نک جوق جوق مستان، درمی‌رسند بستان:

اینک انسان‌ها در حالی که از ارتعاش ما مست هستند، دسته‌دسته به باغ و بستان یکتایی می‌آیند.



مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟:

کسی که بوی زندگی را در ما احساس کرده و از ارتعاش آن مست شده چگونه به باغ یکتایی وارد نشود و خودش هم به صنع و شادی زندگی ارتعاش نکند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ترکِ هنر بگوید، دفتر همه بشوید

گر بشنود عطارد این طرّقوی ما را

*عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نمادِ عقلِ جزئی.

*طرّقوا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

«عطارد» نماد عقل جزوی و انسانی ست که خودش را دانشمند می داند.

«طرّقوا»، اگر با فتحه بخوانیم یعنی سبک زندگی عشقی.

«طرّقوا» اگر با کسره بخوانیم یعنی راه را باز کنید.

اگر دانشمندترین انسان و در کل داناترین عقل جزوی سبک زندگی عشقی ما را ببیند، کتابها را می شوید و از آن فضیلت ذهنی اش که از کتاب آموخته، در ذهنش انباشته کرده و با آن همانیده شده، دست می کشد. می فهمد چیزی که تا به حال به آن چسبیده بود زندگی و خرد کل نبوده، زندگی او چیز دیگری است. بنابراین هنرنمایی، خودنمایی، حس برتری از دیگران و فضیلت خود را ترک می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

سیلی خوردن چون دف، در عشق فخر جویان

زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را

*سه تو: سه تا، ساز تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق ساز.

سیلی خوردن چون دف، در عشق فخر جویان:

مستان می الست، مانند دف، از زندگی سیلی می خوردند و درد هشیارانه می کشند، آن من ذهنی که با پندار کمال و به خاطر حفظ ناموس برایش سخت و دردناک بود که خم شود و خودش را صفر کند، اکنون زیر بار این درد هشیارانه می رود و می گوید نمی دانم. می فهمد تنها آبرو و ارزش واقعی زنده شدن به بی نهایت خداست. این که بین مردم چگونه جلوه می کند ارزشش را از دست می دهد و به جای این که خجالت بکشد فخر می فروشد و به درد هشیارانه کشیدن خود افتخار می کند.

زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را:

ای خداوند، حالا تو زخمه به دست گیر و این سه تار ما را بنواز. درون ما تو هستی، فکر ما را تو خلق کن و مثل ساز ما را بزن. بگذار به عمل ما خرد تو بریزد تا درست عمل کنیم.

نکته:

«سه توی»، ممکن است حقیقتاً همان سه مرحله صنع باشد؛ یعنی پتانسیل و قوه، ایجاد فکر در حد ذهن و عمل. قوه در درون شما خود زندگی ست، او فکر را می آفریند. اگر من ذهنی نباشد شما حوزه آفریننده هستید که فکرهای خلاق را می نویسید و عمل می کنید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

ساکت باش، زیرا اهل دنیا که بر حسب من ذهنی فکر و عمل می کنند، هیچ خلاقیتی ندارند، فکرهای پوسیده و کهنه را که بر اساس درد درست می کنند در جهان به کار می برند و همه جا را تخریب می کنند، اگر این سخنان ما را بشنوند، به آن ها برمی خورد و برایشان تلخ خواهد بود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com